

# تزویر رستم یا خامی سهراب

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد ادب ایران، حماسه رستم و سهراب را با دقت و مهارت سروده و برای پارسی زبانان به یادگار گذاشته است. این حماسه حکایتی است از دسیسه افراسیاب، مکر هجیر، نیرنگ هومان، بلند پروازی و بی تجربگی سهراب، غرور و تزویر رستم، و ناسپاسی کیکاوس

داستان از انجا آغاز می شود که سهراب با یافتن هویت پدرش، لشکری از تورانیان را برای حمله به ایران آماده می کند. او نقشه می کشد که کیکاوس را که پادشاهی نالایق است برکنار کرده و پدرش را شاهنشاه ایران کند. بعد به اتفاق رستم به توران بازگشته و افراسیاب را که پادشاهی فریبکار است از میان بردارد. او مصمم است که پادشاهی ایران و توران را تقدیم پدرش نماید چون هیچکس بجز رستم سزاور جهاننداری نمی باشد

تو پور گو پیلتن رستمی  
ز دستان سامی و از نیرمی

به رستم دهم تاج و تخت و کلاه  
نشانش بر گاه کاوس شاه

بگیرم سر تخت افراسیاب  
سر نیزه بگذارم از افتاب

چو رستم پدر باشد و من پسر  
نباید به گیتی کسی تاجور

افراسیاب که به نیت سهراب پی می برد، به سردارانش هومان و بارمان دستور می دهد با لشکری دوازده هزار نفری بیاری سهراب شتافته و توصیه می کند که نگذارند سهراب رستم را بشناسد و اگر سهراب در نبرد با رستم پیروز شود شبی او را در خواب بکشند

چو افراسیاب ان سخن ها شنود  
خوش آمدش و خندید و شادی نمود

پسر را نباید که داند پدر  
که بندد بدان مهر جان و گهر

وزان پس بسازیم سهراب را  
ببندیم یک شب برو خواب را

در صف اراپی تورانیان در مقابل ایرانیان، سهراب یک دلاور ایرانی بنام هجیر را که در نبرد دژ سپید اسیر کرده است فرا می خواند تا بزرگان ایران را به او معرفی نماید. هجیر اردوگاه کیکاوس و پهلوانانی چون توس، گودرز، و گیو را به سهراب نشان می دهد. سهراب وقتی از سراپرده رستم می پرسد، هجیر به دروغ می گوید که رستم انجا نیست چون اگر بود از یال و کوبالش او را می شناختی و می دانستی که حریف او نیستی

نشان پدر جست و با او نگفت  
همی داشت ان راستی در نهفت

غمی گشت سهراب را دل بدان  
که جایی ز رستم نیامد نشان

سهراب خشمگین از مکر هجیر و به خونخواهی دایی اش ژنده رزم به لشکر ایران حمله ور می شود و بعد از کشتن عده ای از آنان، کیکاوس را به نبرد می طلبد. کیکاوس که بسیار مضطرب است توس را نزد رستم جهت نبرد با سهراب می فرستد

از انجا خروشید سهراب گرد  
همی شاه کاوس را بر شمرد

کز ایران نمانم یکی نیزه دار  
کنم زنده کاوس کی را به دار

در رویارویی با تهمتن، سهراب می گوید گمان می کنم که شما رستم هستید. اما رستم جواب می دهد که او رستم از نژاد سام نریمان نیست و خیلی از رستم کهنتر است. این انکار هویت موجب ناامیدی سهراب می شود

من ایدون گمانم که تو رستمی  
گر از تخمه ی نامور نیرمی

چنین داد پاسخ که رستم نیم  
هم از تخمه ی سام نریمان نیم

از او امید سهراب شد ناامید  
برو تیره شد روی روز سپید

نبرد رستم و سهراب با استفاده از سلاحهای گوناگون به نتیجه نمی رسد و در کشتی هم حریف یگدیگر نمی شوند. از فرط ناکامی، رستم به تورانیان حمله کرده و تعدادی از آنها را هلاک می کند. سهراب هم متقابلاً عده زیادی از ایرانیان را می کشد رستم از ترس اینکه کیکاوس صدمه ببیند از سهراب تقاضا می کند که نبرد تن به تن خودشان را روز بعد ادامه دهند. در بازگشت به سرایرده، رستم از مهارت، قدرت، و شجاعت سهراب تعریف و تمجید می کند. او که از شکست دادن سهراب ناامید است نزد برادرش زواره وصیت می کند که در صورت کشته شدن جسدش را به زابل نزد زال و رودابه ببرد

به شمشیر هر دو براویختند  
همی ز آهن آتش افروختند

دو شیراوزن از جنگ سیر آمدند  
همی خسته و گشته دیر آمدند

ز سهراب رستم زبان برگشاد  
ز بالا و برزش همی کرد یاد

که کس در جهان کودک نارسید  
بدین شیرمردی و گردی ندید

سراسر سوی زاولستان شوید  
از ایدر بنزدیک دستان شوید

تو خرسند گردان دل مادرم  
چنین راند گردنده چرخ از برم

،سهراب شب خود را با محاوره و میگساری می گذرانند. او به صراحت به هومان می گوید که از نشانه های که مادرش داده حریفش باید رستم باشد. هومان می گوید که او رستم را چند بار در جنگ دیده و به سهراب اطمینان می دهد که حریفش رستم نیست و اسب اش هم رخش نیست

گمانی برم من که او رستمست  
که چون او نبرده به گیتی کمست

بدو گفت هومان که در کارزاز  
رسیده ست رستم به من چند بار

بدین رخش ماند همی رخش اوی  
ولیکن ندارد پی و بخش اوی

در انروز سرنوشت ساز، سهراب که احتمال می دهد این پهلوان پیر پدرش باشد با شادمانی رستم را پذیرا می شود و می گوید که بجای نبرد با هم اشتی و میخواری کنند

ز رستم پرسید خندان دو لب  
تو گفتی که با او بهم بود شب

بیا تا نشینیم هر دو به بهم  
به می تازه داریم روی دژم

به پیش جهاندار پیمان کنیم  
دل از جنگ جستن پشیمان کنیم

اما رستم، بی اعتنا به مهربانی سهراب، او را به کشتی دعوت می کند. در ان درگیری، سهراب رستم را به زمین می کوبد و آماده می شود که با خنجر او را هلاک کند. در این حال است که رستم ادعا می کند که رسم پهلوانی دوبار کشتی گرفتن است و سهراب ادعای رستم را قبول می کند. هومان سهراب را سرزنش می کند که گول حریف را خورده است

بزد دست سهراب چون پیل مست  
برآوردش از پای و بنهاد پست

یکی خنجری ابگون بر کشید  
همی خواست از تن سرش را برید

کسی کو به کشتی نبرد آورد  
سر مهتری زیر گرد آورد

نخستین که پشتش نهد بر زمین  
نبرد سرش گر چه باشد بکین

بدین چاره از چنگ ان ازدها  
همی خواست کاید ز کشتن رها

رستم که جان سالم بدر برده است، در کشتی دوم پشت سهراب را به خاک می نشانند و بیدرنگ پهلوی او را می شکافند  
سهراب به رستم می گوید که انتقام خون او را پدرش رستم خواهد گرفت

زدش بر زمین بکردار شیر  
بدانست کو هم نماند به زیر

سبک تیغ تیز از میان بر کشید  
بر شیر بیداردل بردرید

ازین نامداران گردنکشان  
کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته ست و افکنده خوار  
ترا خواست کردن همی خواستار

رستم با دیدن بازو بند سهراب، پسرش را می شناسد و از فرط پشیمانی گریان و بیهوش می شود. سپاهیان ایران از غم رستم  
سوگوار شده و سپهبدان از خودکشی رستم جلوگیری می کنند

چو بشنید رستم سرش خیره شد  
جهان پیش چشم اندرش خیره شد

چو بگشاد خفتان و ان مهره دید  
همه جامه ی پهلوی بردرید

یکی دشنه بگرفت رستم بدست  
که از تن ببرد سر خویش پست

بزرگان بدوی اندر اویختند  
ز مزگان همی خون فرو ریختند

گودرز برای آوردن نوشدارو نزد پادشاه می رود. کیکاوس خشنود از میان رفتن سهراب، تقاضای گودرز را رد می کند. رستم  
که خود آماده رفتن نزد کاوس می شود، خبر درگذشت سهراب را می شنود

از ان نوشدارو که در گنج تست  
کجا خستگان را کند تندرست

بنزدیک من با یکی جام می

سزد گر فرستی هم اکنون به بی

شنیدی که او گفت کاوس کیست  
گر او شهریارست پس توس کیست

که سهراب شد زین جهان فراخ  
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

رستم که در مرگ فرزند خود را مقصر می داند از خود می پرسد که چطور می تواند خبر کشتن او را به تهمینه برساند و چگونه نکوهش زال و رودابه را تحمل کند. رستم با چشم گریان جسد سهراب را به زابل می برد و مردم سیستان در غم از دست رفتن آن جوان پهلوان سوگواری می کنند

بریدن دو دستم سزاوار هست  
جز از خاک تیره مبادم نشست

چه گوید چو آگه شود مادرش  
چگونه فرستم کسی را برش

یکی دخمه کردش ز سم ستور  
جهانی به زاری همی گشت کور

رستم و سهراب غمگین ترین حماسه شاهنامه است که در آن با فتنه دشمنان و اشتباه خودشان، دست پدر به خون پسر اغشته می شود. حکیم توس غم خود را چنین بیان می کند

یکی داستان است پر اب چشم  
دل نازک از رستم آید به خشم

براستی دلایل دسیسه، ناسپاسی، مکر، حيله، سماجت، تزویر، ندامت، بلند پروازی، و خامی که توسط شخصیت های این سوگنامه ابراز می شوند چیست؟

از توطئه افراسیاب شروع می کنیم که برای شکست ایران از جوان پهلوان سهراب در نبرد با جهان پهلوان رستم حمایت می کند. او محاسبه می کند که با پیروزی سهراب و از بین رفتن رستم، توران بر ایران مسلط شده و جبران شکست های پیشین را می کند. در صورت شکست سهراب، رستم که از کشتن فرزندش بسیار افسرده شده و احساس گناه می کند دیگر حامی کیکاوس نخواهد بود و راه برای تسلط توران بر ایران هموار می شود. با از میان رفتن این دو ابر پهلوان، افراسیاب برنده اصلی این کشمکش خواهد شد

برنده دیگر این حماسه کیکاوس است که با از میان رفتن سهراب خطری جدی برای براندازی پادشاهی اش رفع می شود. هر چند که او حمایت رستم جهت ندادن نوشدارو را از دست می دهد و به ناسپاسی و نا بخردی شهره افاق می گردد

بعد به مکر هجیر می رسیم که علیرغم وعید و تهدید سهراب، هویت رستم را پنهان می کند. هدف هجیر از این فریب رفع خطر از وجود رستم است. او فکر می کند که با شناختن رستم، سهراب ممکن است به سراپرده او حمله کند و با کشتن رستم موجب شکست ایرانیان شود. همچنین حيله هومان بدستور افراسیاب است که موجب نبرد پدر با پسر و هلاکت سهراب می شود

حال به سماجت، تزویر، ندامت رستم می پردازیم. در اولین برخورد با رستم، سهراب او را شناخته و جهت اطمینان نام او را می پرسد. انجنان که رسم نبرد تن به تن است، رستم می بایست نام و تبار خود را فاش نموده و از دلآوری و فتوحات خود رجز خوانی کند. اما چنین نکرد و گفت که نه تنها او رستم نیست بلکه از رستم کهنتر است. در دومین روز نبرد که سهراب با خوشرویی رستم را به اشتی و میخواری دعوت می کند، پاسخ او آماده بودن برای کشتی گرفتن است. رستم احتمال نمی دهد که سهراب پسرش باشد چون به گیو می گوید که فرزند تهمینه جوانتر از انست که به جنگ برود

رستم در نبرد با سهراب در می یابد که این جوان حریفی قدر و شاید نیرومندتر از خودش باشد. او در شب اول نبرد، از نیرومندی و دلآوری سهراب برای کیکاوس تعریف و تمجید می کند. از این رو، رستم نه نام و تبار خود را اشکار می کند و نه علاقه به دانستن اصل و نسب حریفش دارد چون شکست جهان پهلوانی مانند او در برابر پهلوانی که رستم او را کودک می نامد مایه سرافکندگی است. بعلاوه، رستم تنها امید ایرانیان برای پیروزی است و نباید بدست سهراب کشته شود. بدین جهت در اولین کشتی که شکست می خورد با نیرنگ سهراب را از کشتن خود منصرف می کند. اما در دومین کشتی که سهراب را مغلوب می کند بیدرنگ پهلوی او را می شکافد تا پیروزی را از ان خود کند. بعد با شناخت فرزندش، از کشتن او ابراز ندامت و تأثر کرده و اقدام به خودکشی می نماید

برفتار سهراب که بنگریم، او نوجوانی بلند پرواز و بی تجربه است. او نمی داند که فتح همزمان ایران و توران کاری ماورای تجربه و توانایی اوست. او همچنین نمی داند که سام، زال، و رستم بدنبال تاج و تخت نبوده و مرام آنها پشتیبانی از نهاد پادشاهی است. اشتباه دیگر او برملا کردن نقشه براندازی اش می باشد که موجب دسیسه چینی افراسیاب برای نابودی اش می شود. همچنین سهراب در برخورد مکررش با رستم، اصل و نسب خود را اشکار نمی کند که رستم بداند که با پسرش طرف است. مهر به پدر، پاکدلی، و جوانمردی اوست که فریب رستم را می خورد که در نهایت به قیمت جان خود و ندامت پدرش تمام می شود